آمریکا، اروپا و مناقشات پس از جنگ

نوشته: هنری کسینجر مترجم: سعید آقاعلیخانی منبع: Media Tribun

در زمانی که تمامی توجهات معطوف مرحله بازسازی عراق است، ایالات متحده همچون مراحل دیپلماتیک قبل از جنگ با چالش بزرگ «چگونگی تعامل با ماهیت دگرگون‌شده ناتو» روبروست. فرانسه و آلمان - دو متحد قدرتمند آمریکا در ناتو - در این مدت جهانیان را علیه سیاست‌های بوش «که می‌تواند باعث به خطرافتادن زندگی آمریکایی‌ها شود» تحریک کردند. این واگرایی در ناتو باعث شد که روسیه - برای اولین بار پس از جنگ سرد - صریحا در مقابل ایالات متحده موضعگیری کند و اکنون نیز که جنگ پایان یافته است، تکرار کشمکش‌ها بر سر نقش آینده سازمان ملل در عراق را شاهدیم.

تداوم این رویکردها منجر به فروپاشی نهادی (ناتو) خواهد شد که حدود نیم قرن نقطه محوری سیاست خارجی آمریکا را به خود اختصاص داده بود. آشفتگی‌های بعد از حملات ۱۱ سپتامبر منجر به ظهور نوعی نارضایتی به خاطر «یک‌جانبه‌گرایی» یا «قطب‌گرایی» ایالات متحده شد و زمانی که ایالات متحده به جنگ علیه تروریزم صورتی نظامی داد ضعف اولیه در همپیمانی متحدانش - که ایالات متحده در ۱۱ سپتامبر قربانی آن شد - در سایه استراتژی «بازدارندگی پیشگیرانه» تا حدودی کمرنگ شد.

این استراتژی جدید واکنش درستی علیه تهدیدات گروه‌های ناشناخته‌ای بود که سرزمینی برای دفاع نداشتند و در عین حال برای تحقق اهداف خود دست به هر کاری می‌زدند. مساله دیگری که باعث کمرنگ‌شدن اختلافات شد این بود که همپیمانان اروپایی علاوه بر احساس خطر از جانب تروریست‌ها به خطر دستیابی آنان با کشورهای حامی‌شان به تسلیحات کشتار جمعی پی برده بودند و در نتیجه اقدامات آمریکا را «تلاش در جهت رهبری مطلق جهان» تفسیر نمی‌کردند. در نتیجه مبارزه با تروریزم صرفا تا جایی که پاسخ به تجاوزات قریب‌الوقوع باشد امری قابل توجیه تلقی می‌شد. اگرچه همان زمان نیز مقامات کاخ سفید اهداف خود را در سخنان رسمی‌شان علنی می‌کردند لیکن متحدان اروپایی به امید اینکه ایالات متحده خودبخود و به مرور زمان مواضع خود را تعدیل خواهد کرد، مخالفت چندانی نمی‌کردند.

در دوران جنگ سرد ایالات متحده به واسطه نیازی که به توجیه اخلاقی اقداماتش داشت هر از چندگاهی به مشاوره‌های متحدانش عمل می‌کرد و این امر باعث همراهی فرانسه و آلمان در طول جنگ سرد بود اما در جریان حوادث ۱۱ سپتامبر و تحولات بعد از آن ایالات متحده هیچ تضمینی مبنی بر تعدیل مواضعش به همپیمانانش نداد. اگرچه تهدید فرانسه و آلمان مبنی بر برای منفی علیه آمریکا در شورای امنیت امری بی‌سابقه بود اما وقتی که این دو کشور بی‌اعتنا به سابقه نیم‌قرن همپیمانی با آمریکا فشار شدیدی علیه سیاست‌های آمریکا بر سایر کشورها وارد کردند و به رهبران اروپای شرقی هشدار دادند که همراهی با آمریکا به منزله تجدیدنظر در پیوستن‌شان به اتحادیه اروپا خواهد بود، موضع ضدآمریکایی‌شان ابعاد تازه‌تری یافت.

در آغاز این مبارزه‌طلبی وقتی وزیر خارجه فرانسه و آلمان همتای روسی خود را (وزیر خارجه کشوری که دشمن سابق ناتو بود) دعوت به مخالفت با آمریکا و پیوستن به جبهه خود کردند در واقع سیاست‌های عالیه همپیمانی در نیم قرن گذشته را به ابتذال کشاندند. این اقدام دقیقا نسخه‌برداری از عملکرد کاردینال روبچلی در قرن هفدهم بود. روبچلی کسی بود که برای مبارزه با ایجاد احتمالی امپراطوری هابسبرگ سعی کرد تا در میان متحدان اروپایی آن شکاف ایجاد کند و نتیجه این امر ظهور فرانسه بود. لیکن فرانسوی‌ها توجه ندارند که این استراتژی متعلق به دورانی است که خبری از تروریسم و تسلیحات کشتار جمعی نبود. دوره‌ای که فرانسه به تنهایی می‌توانست خواسته‌های خود را به دست آورد.

دلیل اصلی جهش دیپلماتیکی که امروزه در اروپا به وجود آمده است صرفا نفرت از عملکرد آمریکا نیست بلکه بیشتر از آنروست که متحدان ما تصور می‌کنند تهدید مشترکی که در گذشته باعث تقویت همکاری‌ها می‌شد امروز وجود خارجی ندارد. صرف نظر از این امر ما امروز شاهد به قدرت رسیدن نسلی در اروپا هستیم که جنگ سرد را درک نکرده است و دستاوردهای جنگ سرد برای آنها حکم یک هدیه بادآورده را داشته است. این نسل در آزادسازی اروپا طی جنگ دوم جهانی مشارکت نداشت و شاهد بازسازی اروپا در قالب طرح مارشال نبود در عوض به عنوان معترض جنگ ویتنام و استقرار موشک‌ها در اروپا و آلمان حضور پررنگی داشت. بیگانگی این نسل تباه‌شده در بحران اقتصادی پس از جنگ دوم جهانی با واقعیت‌های ملموس نسل قبل تا بدانجا رسید که برخی در جریان اتحاد در آلمان خود را بیش از آنکه آزاد شده بپندارند تحت اشغال می‌دانستند.

اروپا هیچگاه به «دوگلیسم» فرانسه که نوعی دعوت به ماهیت اروپایی محسوب می‌شد روی خوش نشان نمی‌داد تا اینکه بحران عراق پیش آمد و شیراک - حداقل به شکل موقت - توانست آلمان را با جبهه «دوگلیست»های اروپا همراه کند. شیراک وقتی هراس گرهارد شرودر از برکناری از منصبش - به واسطه مواضع خصمانه علیه آمریکا - را دید او را بر خلاف صدراعظم‌های قبلی آلمان فریفت و با خود همراه کرد مدتی بعد در کشور مواضعی چالش‌برانگیز علیه آمریکا را اتخاذ کردند. این کودتای دیپلماتیک اروپا را به دو بخش تقسیم کرد یک بخش شامل دولت‌هایی که در تلاشند ضمن احیاء هویت اروپایی در مقابل آمریکا قرار گیرند و بخش دیگر دولت‌هایی که احیاء هویت اروپایی را از طریق همکاری با ایالات متحده دنبال می‌کنند. واگرایی‌های رو به افزایش، یک تحول تدریجی را در موضع مسکو ایجاد کرد. روی کار آمدن پوتین در روسیه با به قدرت رسیدن چرخ بوش در آمریکا همزمان شد. پوتین سعی کرد مسیر تحقق تمرکز بر اقتصاد داخلی و احیاء دوباره جایگاه قبلی روسیه به عنوان یک ابرقدرت را از طریق همکاری با ایالات متحده خصوصا در زمینه مبارزه با بنیادگرایی اسلامی، هموار سازد و بدین ترتیب عظمت از دست‌رفته روسیه متلاشی را دوباره بازگرداند.

پس از مدتی همنوایی سیاست خارجی روسیه با مخالفان ایالات متحده برای آن دسته از آمریکایی‌هایی که از تجربه تلخ روسیه در دوران افولش باخبر بودند تعجب‌برانگیز بود، زیرا این امر زمانی اتفاق می‌افتاد که روسیه بیشتر از آن در قالب ابطال موافقت‌نامه منع تکثیر تسلیحات اتمی و گسترش ناتو به مرزهایش ضعف خود را نشان داده بود لیکن با این اقدام باز هم برای آمریکا چنگ و دندان نشان می‌داد شاید اهمال ایالات متحده در رسیدگی به وضعیت روسیه باعث شد این کشور تنش فضاحت‌باری در نمایشی که آلمان و فرانسه به راه انداخته بودند به عهده بگیرد و در مساله عراق علیه ایالات متحده موضعگیری کند امری که متضمن نفرت ملی‌گرایی روسیه از آمریکا و ایجاد آلترناتیو جدیدی بود که بر عدم اطمینان به طرح‌های آمریکا استوار شده بود. شش ماه پس از پیوستن سه جمهوری سابق شوروی به ناتو، پوتین در موضع خارج‌شدن از زیر چتر ایالات متحده به همتایان روسی و آلمانی خود پیوست تا به مردم کشورش ثابت کند که ناتو از موضع اولیه خود عدول کرده و رو به فروپاشی است. باید اعتراف کرد که استمرار رویکرد کنونی پایه‌های نظام بین‌الملل را دستخوش تغییر خواهد کرد. اروپا در این تغییر به طیف‌های مختلفی تقسیم می‌شود که در مورد همکاری با ایالات متحده اختلاف نظر دارند و ماهیت ناتو نیز دچار تحول خواهد شد.

فلاپ سازمان ملل - که نهاد سنتی دفاع از دموکراسی در برابر دشمنان آن است - منبعد از منظر یافتن راه‌کاری برای مقابله با اقدامات ایالات متحده دچار تحول خواهد شد.

چالش این سازمان با ایالات متحده بر سر مساله چگونگی اداره عراق پس از جنگ به وضوح خود را نشان می‌دهد در نتیجه به نفع ایالات متحده است که پس از بازگرداندن آرامش و محو سلاح‌های کشتار جمعی، به تنهایی به دنبال ایفای نقش در قلب جهان اسلام نباشد اما این به معنی دعوت از همپیمانانش نیست بلکه بایستی همچنان بر عدم دعوت آنان و سایر کشورها اصرار ورزد و همزمان نقش مهمی را به سازمان ملل خصوصا نهادهای بشردوستانه و فنی محول کند. سخنان وزیر خارجه فرانسه - که با موافقت ضمنی آلمان همراه شد - بار دیگر مساله عدم مشروعیت حضور آمریکا در عراق را - که قبل از جنگ از طریق دیپلماتیک فیصله نیافت - به صورت مساله حل‌نشده‌ای باقی خواهد گذاشت و بر میزان شکاف موجود خواهد افزود. مرحله بعد از عراق نایستی مبتنی بر نیروهای بین‌المللی باشد بلکه بایستی حساقت‌باربودن «جمع‌گرایی» به عنوان حربه‌ای برای جلوانداختن سازمان ملل و حذف ایالات متحده بارها و بارها مورد تاکید قرار گیرد. در عین حال بایستی تلاش شود که امور به وضعیت طبیعی خود بازگردد.

احیاء مناسبات ناتو برای فعال‌کردن نقش نهادهای بین‌المللی و ممانعت از سیاست‌های زورگویانه‌ای که در قرن هجدهم رایج شده بود ضروری است. برای احیاء روابط نیز بهتر است به جای تاکید بر تبدیل همپیمانی به چتر امنیتی فراگیر احساس سرنوشت مشترک تقویت شود. اگر به این زمینه مشترک توجه نشود و اگر روند دیپلماسی قبل از جنگ بار دیگر رواج یابد ایالات متحده برای تداوم همپیمانی التزام‌آور مجبور است در داخل ناتو همپیمانان ویژه‌ای دست و پا کند و برای آینده همکاری‌های آلمانی دست به انتخاب بزند که این مساله پایان حزن‌انگیزی برای نیم قرن همکاری تلقی می‌شود.

به نظر می‌رسد وقت آن رسیده است که تکلیف بحث و جدل بر سر «یک‌جانبه‌گرایی» در مقابل «جمع‌گرایی» روشن شود و ایده تمرکز و تکیه بر یک نقطه مرکزی تقویت شود.

در مورد رویکرد خصمانه اخیر اروپاییان علیه ایالات متحده نیز بایستی بدانها گوشزد کرد که از تبلیغات رسانه‌ای‌شان که همواره چهره‌ای «رامبو»گونه و تشنه جنگ از آمریکا نشان می‌دهند و این که سیاست را نه به عنوان یک شریک که به عنوان موجودی که در مقابل اروپا ایستاده است، معرفی می‌کنند، دست بردارند. از سوی دیگر سیاست خارجی آمریکا نیز بایستی گسست موجود میان دیدگاه رایج در سطح سران و شیوه‌های جزیی دیپلماسی‌ای که مدام به روز می‌شود را از میان بردارد. در این راستا آمریکا ناگزیر از همفکری و همکاری تنگاتنگ با شرکای خویش است تا بدین وسیله برای آنها در توجه به اهداف میان مدت، التزام ایجاد کرده و به وضعیت منع تکثیر تسلیحات کشتار جمعی، تبیین جهانی‌سازی و احیاء بازسازی خاورمیانه سرعت ببخشد.

باید تاکید کنم که محور آلمانی، فرانسوی و روسی محوری موقتی است و پوتین همچنان به نزدیکی بیشتر به آمریکا می‌اندیشد. اگر بیشتر از سخنان پوتین به عملکردش توجه کنیم خواهیم دید که روسیه عراق را یک «حالت خاص» می‌داند و همکاری با آمریکا برای این کشور اهمیت بیشتری دارد. مذاکرات مستمر مشاور امنیت ملی کاندولیزا رایس با پوتین در مورد مسایل مهم جهانی به عنوان اولین گام‌های رویکرد ایالات متحده به روسیه قابل اهمیت است.

چین کمتر از دیگران خود را درگیر مساله عراق کرد. برنامه اصلاحات داخلی و تغییر در رهبری باعث شد که این کشور فارغ از هیاهوی حاکم بر اوضاع جهان یک مرخصی توام با آرامش به خود بدهد و بنابراین پیش‌بینی می‌شود کشوری که در اوایل به قدرت‌رسیدن بوش بعنوان دشمن استراتژیک دولت وی معرفی می‌شد در بلندمدت تبدیل به یک شریک استراتژیک شود این امر زمانی محقق می‌شود که آمریکا بتواند در مورد مشکل هسته‌ای کره شمالی و مساله روابط خصمانه چین با تایوان به یک موضع مشترک با چین برسد در این میان برتری نظامی آمریکا در آینده روابط بین‌الملل حقیقتی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. اگرچه سیاست توازن قوا هم قادر به تغییر آن نیست لیکن ایالات متحده بایستی هرمونی فراگیر خود را با لحاظ داشتن معاهدات بین‌المللی پیش ببرد، اگر آمریکا بتواند با چان و روح متحدان اروپایی‌اش بیامیزد دیگر دعوا بر سر یک‌جانبه‌گرایی یا جمع‌گرایی تبدیل به خوراک این و آن نمی‌شود و مطالبات ایالات متحده به راحتی تامین خواهد شد.

سقوط مجسمه صدام حسین به چه معناست؟

ادامه از صفحه ۱۱

سطح بین‌المللی و به صورت شبکه‌هایی نامریی و نامتمرکز عمل می‌کند تنها با پیشگیری و بازدارندگی در سطوحی دیگر عملی و قابل انجام است. در اینجا از تانک و بمب و موشک و هواپیما کاری ساخته نیست. بلکه پیوند شبکه‌وار سازمان‌های جاسوسی و دستگاه‌های قضایی کشورها و نیز کنترل نقل و انتقالات پولی و مالی و در مجموع ردیابی ارتباطات لجستیکی تروریست‌هاست که می‌تواند کارساز و فایده‌مند باشد. برنامه‌های امنیتی متناسب با چنین اقداماتی به مقرارت و معیارهای مناسبات بین‌المللی خللی وارد نمی‌کنند. بلکه بیشتر به محدودیت حقوقی منجر می‌شوندکه شهروندان هر کشور با تامین و ضمانت دولتشان از آنها بهره‌مند هستند.

مشکلات دیگری که از شکست خودخواسته سیاست عدم اشاعه و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی سر بر می‌آورند نیز بیشتر از آنکه از راه جنگ‌های معطوف به خلع سلاح قابل رفع باشند از راه مذاکره حل‌شدنی‌اند. تجربه اخیر بحران کره شمالی نیز تایید دیگری بر این امر است. دکترین جدید دولت بوش که زیر لوای مبارزه با تروریسم روتق و رواجی یافته است نیز در قیاس با سیاست تعقیب صریح و علنی اهدافی معطوف به تامین هژمونی در یک نظم نوین جهانی واجد هیچ مزیتی نیست و به هیچوجه نمی‌توان مشروعیت پیروزی این نیروی هژمونی‌طلب را از آن نتیجه گرفت. مجسمه جداشده از پایه و در حال سرنگونی صدام حسین نماد توجیه‌کننده برقراری نظم لیبرال نوینی در کل منطقه است. به عبارت دیگر جنگ عراق حلقه‌ای از زنجیر سیاست ایجاد یک نظم نوین جهانی است که خود را این گونه توجیه می‌کند که گویا جایگزین منطقی آن سیاست بی‌نتیجه‌ای است که بر گسترش حقوق بشر استوار بوده و از سوی نهاد از نفس‌افتاده و ناکارایی همچون سازمان ملل دنبال می‌شده است. در این راستا ایالات متحده وکالتا عهده‌دار نقشی می‌شود که از نظرش سازمان ملل در انجام آن ناموفق بوده است. آیا می‌توان با این کار مخالف بود؟

احساسات اخلاقی می‌تواندبه نتیجه‌گیری‌های خطا بیانجامند. چرا که تنها به یک صحنه و یا یک تصویر استناد می‌کنند. توجیه واقعی جنگ اما مستلزم نگاهی چندجانبه است. اختلاف اساسی در این زمینه به این پرسش بر می‌گردد که آیا مبانی و معیارهایی که در مناسبات بین‌المللی برای توجیه جنگ وضع شده‌اند را می‌توان با سیاست یک‌جانبه معطوف به ایجاد یک نظم نوین که هدفش تامین هژمونی طراح و مجری این سیاست است جایگزین نمود.

دلایل تجربی در مخالفت با دیدگاه‌های دولت بوش بر این پایه استوارند که جامعه جهانی پیچیده‌تر و غامض‌تر از آن است که بتوان آن را از یک مرکز و با اتکا به سیاستی مبتنی بر اعمال قهر هدایت و راهبری کرد. به نظر می‌رسد که از بیم و هراس یک ابرقدرت فوق‌العاده پیشرفته در زمینه تکنولوژی از تروریسم، واهمه دکارتی یک فاعل و کنشگر در حال سربرآوردن است که می‌کوشد هم خود و هم جهان پیرامون را به مفعولان و مطیعانی بدل کند تا همه چیز تحت کنترل باشد. سیاست زمانی که به ساخت و مولفه‌های هابزی و اولیه خود و به یک سیستم امنیتی عمودی شکل بازگردانده شود به عرصه‌ای نهانی و تاریک بدل می‌شود که درست در مقابل سیاست مبتنی بر رسانه‌ها و ابزارهای افشا درهم آمیخته بازار همچون ارتباطات مستقیم و مطبوع به تفاهم و مصالح است. حکومتی که همه گزینه‌ها را به گزینه نابخردانه جنگ یا صلح منحصر و محدود کند به زودی به لحاظ امکانات و توان سازماندهی خویش به آخر خطر می‌رسد. چنین حکومتی همچنین روند تفاهم و توافق با قدرت‌های رقیب خود و نیز با فرهنگ‌های دیگر را به مجاری و مسیرهایی اشتباه می‌کشاند و هزینه هماهنگی با آنها را به سطوحی سرسام‌آور صعود می‌دهد.

یک‌جانبه‌گرایی متکی بر هژمونی و اقتدار حتی اگر قابل تحقق هم باشد باز هم به عوارضی جنبی می‌انجامد که بر اساس معیارها و مبانی همان قدرتی که چنین سیاستی را دنبال می‌کند نیز نایسند و نامطلوب به شمار می‌روند. قدرت سیاسی‌ای که بخواهد در نقش سامانده یک مدنیت جهانشمول برآمد کند هر چقدر که بیشتر در ابعاد و اشکال نظامی، جاسوسی و پلیسی نمود بیابد به بلای جان خود بدل می‌شود و رسالت بهبود جهان بر اساس نگره‌های لیبرالی را نیز به خطر می‌اندازد. در خود ایالات متحده همین امروز نیز رییس جمهوری که خود را در جنگ مدام تصور می‌کند میانی دولت حقوقی را خدشه‌دار کرده است. اگر از همکاری یا اغماض دولت واشنگتن نسبت به شکنجه‌هایی که در خارج از مرزهای آمریکا به نیابت از این دولت اعمال می‌شود صرفنظر کنیم باز هم با این واقعیت مواجهایم که مقرارت و قوانین جنگی که آمریکا در آن به سر می‌برد حقوق اولیه‌ای که قراردادهای ژنو برای اسرای جنگی قائل شده‌اند را از اسرای گوانتانامو دریغ می‌کند و دست ماموران و ادارت امنیتی را باز می‌گذارد تا حقوق مصرحه در قانون اساسی برای شهروندان آمریکا را محدود و مخدوش کنند.

و آیا نظریه جدید دولت بوش تقویت‌کننده شرایط نامساعد، غیرسازنده و محتملی نیست که در آن شهروندان سوری، کوبنی، اردنی و ... از آزادی‌های دمکراتیکی که آمریکا می‌خواهد به آنها اعطا کند استفاده‌ای غیردوستانه و نامطلوب کنند؟ سال ۱۹۹۱ آمریکایی‌ها کویت را آزاد کردند اما برای دمکراتیک‌کردن آن علاقه و تمایلی نشان ندادند. نقش وکیلانه‌ای که ابر قدرت آمریکا به گونه‌ای ارادی برای خود در جهت اشاعه سیستم‌های لیبرال قائل شده است اما بیش از هرچیز با مقاومت متحدانی روبرو می‌شود که به دلایلی منطقی و اصولی نسبت به ادعای رهبری یک‌جانبه این ابرقدرت متقاعد نیستند. زمانی ناسیونالیسم لیبرال مسلک خود را مسحق می‌دید که ارزش‌های جهان‌شمول نهفته در نظم لیبرالی خود را به ضرب اسلحه و قوای نظامی هم که شده به سایر نقاط جهان گسترش دهد. این حقانیت ارادی و خودخواسته اینک که از دولت‌های مقتدر ملی به یک قدرت برتر انتقال می‌یابد نیز مطلوب‌تر و قابل تحمل‌تر نخواهد شد. در واقع این همانا سرشت عمومی و جهانشمول دمکراسی و حقوق بشر است که اجرای یک‌جانبه و ارادی آنها به ضرب آتش و شمشیر را ممنوع می‌کند. ادعای اعتبار عامی که غرب را با «ارزش‌های سیاسی اساسی» یعنی با روند تعیین دمکراتیک حق سرنوشت و حقوق بشر پیوند می‌دهد را نباید با کهنگی بود که جهان را در روای مرزهای دوردست و شناور خود به کمک تصورات و دریافت‌های خودمورگرایانه و وهم‌آلودی که از جهان داشتند درک و فهم می‌کردند، بداهت و فهم مدران اما متاثر از جهانگرایی تساوی‌طلبانه‌ای است که مردمان ورای مرزهای و چشم‌اندازهای خود را به قبول تحمیلی محوریت و الگورارگی خود فرانسی‌خواند. این نوع فهم برای خود این التزام را پدید می‌آورد که نگاه خود را با عنایت به چشم‌اندازهای معنایی غیر خودی‌هایی برابرحقوق، نسبی‌تر و غیرمطلق‌تر بیانگارد.

اتفاقا این همانا عمل‌گرایی آمریکایی است که به تاثیرپذیری و وابستگی مستقابل درک‌ها و چشم‌اندازهای متفاوت به و از یکدیگر عنایت و اعتنا دارد. نگاه منصفانه‌ای که همه طرف‌ها و بازیگران از آن سود می‌برند. عقلانیت مبتنی بر حق مدرن خردورزی خود را در آن «ارزش‌هایی» متجلی نمی‌کند که همچون کالا بتوان آنها را تصاحب کرد و در جهان به صدور و توزیع‌اشان دست زد. «ارزش‌ها»، حتی آنهایی که از امکان اقبال و شناسایی بین‌المللی نیز برخوردارند تجربه‌ی و رهاشده در هوا نیستند بلکه اشاعه و گسترش‌اشان تابعی از دمسازیشان با ترتیبات و تجارب عملی فرهنگ‌ها و شیوه‌های معین و مختلف زندگی است.

تظاهرات هزاران شیعه در ناصریه علیه صدام و اشغالگری آمریکا بیانگر این واقعیت نیز هست که فرهنگ‌های غیرغربی مایلند مضمون جهانشمول حقوق بشر را به گونه‌ای با سنن، ارزش‌ها و قرائت خاص خود درآمیزند که بتواند با تجارب و مصالح محلی پیوندی منطقی و طبیعی برقرار کند. از این رو شکل‌گیری اراده و تمایل چندجانبه در مناسبات میان کشورها را نیز نباید تنها به مثابه گزینه‌ای در میان گزینه‌های دیگر تلقی کرد. حتی یک قدرت هژمون خیرخواه که خود را وکیل منافع عمومی جهان تلقی می‌کند نیز به هیچوجه نمی‌تواند در متن یک انزوای خودخواسته درپابدکه آنچه را که با ادعای خیر و مصلحت دیگران انجام می‌دهد از نگاه خود این دیگران هم مطلوب ارزیابی می‌شود یا نه. در برابر توسعه و تکامل جهانشمول مناسبات و حقوق بین‌المللی که بازتاب‌دهنده ندا و آرای همه طرف‌های ذینفع باشد هیچ گزینه دیگری وجود ندارد.

سازمان ملل تاکنون صدمه و آسیب عمده‌ای ندیده است، سهل است که از رهگذر مقاومت اعضای کوچک شورای امنیت در برابر خواست و اراده اعضای بزرگتر آن وجهه و اعتبار بیشتری هم یافته است. این اعتبار تنها زمانی مخدوش خواهد شد که سازمان ملل خود به مسیری اشتباه گام گذارد و بخواهد با سازش و تمکین آنچه را که ترمیم‌پذیر نیست «ترمیم» کند.